

اینست آن نیت پاک و عزم راسخ که ما امیدواریم به انجام دادن آن کامیاب شویم و درینجا غرض از دعوت معارف‌پروران به اشتراک اینخدمت علمی فقط تسریع عمل و کوتاه کردن مدت است و گر نه ما خود بتدریج تا آن اندازه که استطاعت مالی داریم و تا حدیکه امور مجله و فراغت خاطر اجازه میدهد در اجرای این نیت خواهیم کوشید و هر چند هم تهیدست باشیم در همت و فداکاری توانگروبی نیازیم .

ح. کاظم زاده ایران‌شهر

[تصحیح : درین مقاله در صفحه ۲۱۷ سطر ۱۳ بجای بگذارم . بگزارم و در سطر ۱۸ بجای سقط . سقط باید نوشته شود] .

مقتدوبی

## قصیده معزی

این تدقیقات ادبی راجع بقصیده معزی ، با حواشی آن بقلم فاضل محترم آقای جوپا که در شماره اول يك مقاله انتقادی راجع به کتاب راحة الصدور نوشته بودند نگاشته شده است .  
ایران‌شهر

قصیده ذیل را که از اشهر قصاید معزی است و آنرا در جواب درخواست ایران‌شهر در نمره دهم سال اول . جناب درگاهی مدیر روزنامه فرهنگ در کرمان مرحمت فرموده از روی نسخه جناب آقای سردار معظم خراسانی که فاضل و ادیب و هنر پرور میباشند و بامر ایشان استنسخ کرده و برای «ایران‌شهر» به برلین فرستاده اند : مادر ذیل با اظهار کمال تشکر و امتنان از لطف جنابان معزی الیها درج میکنیم و کام‌قراء «ایران‌شهر» را بحلاوت این قصیده فریده که از شهد و شکر گرومی‌برد

وقند طبرزد را هیچ می‌نشمرد شیرین می‌سازیم . بدبختانه بواسطه دست رس نداشتن بنسخه دیگری از دیوان معزی در این صفحات مقابله این قصیده و تصحیح کامل آن میسر نشد و بعضی کلمات آن که در حواشی بدان اشاره شده است مبهم و مشکوک ماند ، اگر کسی از فضایی ایران قصیده ذیل را بنسخه مصحح از دیوان معزی مقابله نماید و نسخه بدل‌های مبهم آنرا با حل کلمات مشکوک برای مابفرستد آرانیز تکمیل‌اللفائده با کمال منت درج خواهیم نمود .

معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملک‌شاه سلجوقی (۵۶۵-۵۸۵) و سلطان سنجر بن ملک‌شاه (۴۹۰-۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره‌های شعرا ثبت است و از غایت اشتهار حاجت بتکرار در اینجا نیست ، و وفات او بنا بر مشهور در سنه ۵۴۲ بود که به تیر خطای سلطان سنجر کشته شد و سنائی را در حق او مرثی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند :

تا چند معزای معزی که خدایش مالکات فرنگی

زینجا بفلک برد و قبای ملکی داد

چون تیر فلک بود قرینش سره آورد

پیکان ملک برد و به تیر فلکی داد

مقصود از تیر فلک عطارد است و از پیکان ملک تیر سلطان سنجر . قصیده ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیه او ابو طاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید ، «بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب» ، و لقب او شرف الدین است چنانکه گوید «دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف» ، و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته

است چنانکه گوید « شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن »  
 و نیز گوید « فرمان بر توانس و جان در شهر مرو شاهجان »،  
 و شخصی با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزی  
 هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدین  
 ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمی الوزیر که در سنه ۴۸۱  
 در عهد ملک‌شاه بفرمان نظام الملك ضابط و عامل (ظاهراً بمعنی  
 حاکم) مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر  
 نایل گشت و در ۲۵ محرم سنه ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید  
 بتاریخ السلجوقیه لعناده الدین الکاتب الاصفهانی طبع هو تسما  
 ص ۲۶۷، و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵، و حبیب السیر  
 در فصل وزرای سلطان سنجر طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص  
 ۱۰۰)، و چون معزی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد  
 معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوآن حکومت او در  
 خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی ما بین سنوات ۴۸۱  
 تا ۵۱۵ ساخته است.

اینک اصل قصیده (۱)

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من  
 تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن  
 ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن کالگون کنم  
 اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن  
 از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی  
 و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

(۱) در حواشی آتیه هر جا حواله باصل نسخه می دهیم مقصود از « اصل » همان  
 نسخه ایست ازین قصیده که جناب مدیر روزنامه « فرهنگ » در کرمان از روی دیوان ملکی  
 جناب آقای سردار معظم خراسانی برای ما استنساخ کرده فرستاده اند .

برجای رطل و جام می‌گوزان نهادستند پی  
 برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست وزغن  
 از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد  
 وز حجله تا ایلی بشد کوئی بشد جانم زتن (۲)  
 توان گذشت از منزلی کانهجا نیفتد مشکلی  
 و از (۳) قصه سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن  
 آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان  
 شد گرگ و روبه را مکان شد گورو کر کسرا وطن  
 ابر است بر جای قمر زهراست بر جای شکر  
 سنگست بر جای گهر خار است بر جای سن  
 آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا  
 جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن (۴)  
 کاخی که دیدم چون ارم خرم زروی آن صنم  
 دیوار او بینم بخرم مانند پست شمن (۵)  
 تمثالهای بوالعجب حال آوریده بی سبب (۶)  
 کوئی دزدیدند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن  
 زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون  
 دیار کی گردد کنون کرد دیار یار من

(۲) سعدی بضم سین و در آخر الف که ایاء بصورت است مانند سلمی و ایلی از  
 سماء زنان عرب است که موضوع تشبیهات شعرای عرب غالباً این اسامی است .  
 (۳) کذا فی الاصل ، و گویا و او عاطفه زیادی و از سهو نساخ است .  
 [۴] مروا بضم میم یعنی فال نیک و دعای خیر است و مرغوا بضم میم ضد آن  
 است یعنی فال بد و نفرین ؛ قطران گوید : گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین - گردد از  
 کین تو مروای ممدادی مرغوا ( فرهنگ جهانگیری ) ، و شجن بفتح حین عربی است یعنی  
 حزن و اندوه .  
 [۵] شمن بوزن چمن یعنی بت پرست است و وجه شبهه حال تعظیم و هیئت  
 سجده او ست پیش بت . انوری گوید : خاک درت از سجده احرار عجزد تا سجده بردهیچ  
 شمن هیچ صنم را .  
 [۶] کذا فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مرکباً مقصود است .

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پریشان  
 سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون  
 نیرنگ چشم او قره (۷) برنیش از عنبر زره  
 زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن  
 تا از بر من دور شد دل از برم رنجور شد  
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن  
 از هجر او سرگشته‌ام تخم صبوری کشته‌ام  
 مانند مرغی کشته‌ام بریان شده بر بابزن  
 اندر پیابان سها (۸) کرده عنان دل رها  
 در دل خیال اژدها در سر خیال اهرمن  
 که با پلنگان در کمر که با گوزنان در شمر (۹)  
 که از رفیقان قمر که از ندیمان پرن  
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم  
 بر بیسراکی محملم در کوه و صحرا کامزن (۱۰)  
 هامون گذار و کوه‌وش دل بر تحمل کرده خوش  
 تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن  
 هامون نوردی تیز رو اندک خور و بسیار دو  
 از آهوان برده گرو در پویه و در تا ختن  
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان  
 چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عطن (۱۱)

[۷] قره بفتح قاف، و کمرء و در آخرها<sup>۶</sup> ملفوظه بمعنی افزون و بسیار و زیادت باشد (جمانگیری و اسدی).

[۸] کذا فی الاصل (۹)

[۹] شمر بر وزن کمر فارسی است بمعنی آبگیر یعنی زمین پستی که در آنجا آب باران جمع شود و پرن پروین است که تریا باشد.

[۱۰] بیسراک بضم سین بمعنی شتر جوان پر قوت است و شش بیت بعد هم در وصف شتر است بطرز شعرای عرب.

[۱۱] عطن بفتح تین عربی است بمعنی خوابگاه شتران.

سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او  
 در تا ختن فرسنگ او از حد طایف تا ختن  
 گردون پلاش بافته اختر زماش بافته  
 از دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن (۱۲)  
 در پشت او مرقد مرا و زگام او سودد مرا  
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن  
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف  
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن  
 بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب  
 پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن  
 آن کامگار محتمل نیکو خصال و نیکدل  
 شادی بطبعش متصل رادی بدستش مقترن (۱۳)  
 اورا میسر مهر و کین اورا مسلم تخت و زین  
 اورا ثناگو ملک و دین اورا دعاگو مردوزن  
 هنگام نفع و فائده افزون ز معن زائده  
 روز نوال و مائده افزون ز سیف ذو یزن (۱۴)

(۱۲) مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربی است بمعنی سپر .  
 (۱۳) واضح است که اینجا مقترن بفتح راء باید خواند برای ضرورت قافیه ولی در  
 اصل لغت این کلمه بکسر راء است بصیغة اسم فاعل چه اقترن جز لازم استعمال  
 نشده است .  
 (۱۴) معن بن زائده از اجواد مشهور عرب است و معاصر منصور عباسی بوده  
 است و سیف بن ذی یزن از ملوک یمن است و قصه او با انوشیروان و اخراج او سپاه  
 حبشه را از یمن بکسک سپاه ایران و پذیرائی او رؤسای عرب را در قصر غمدان در صنعاء  
 و اشعاری که درین موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات وقایع و در جمیع  
 کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن الاثیر و حمزه اصفهانی و معارف ابن  
 قتیبه و غیرها مسطور است . - در اصل نسخه «ذو الیزن» با الف و لام دارد و آن غلط  
 است .

از غایت انعام او وز منصب و انعام او (۱۵)  
 شد در خراسان نام او چون نام تبع دریمن (۱۶)  
 آزادگان با برگ و ساز از نعمت او سرفراز  
 از حد ایران تا حجاز از مرز توران تا عدن  
 اسرار اوصافی شده از باطل و از بیهده  
 کردار او بی شعبده گفتار او بی زرق و فن  
 دستش که رفع قلم حد است بر دفع ستم  
 در ملك او نفع و نعم در ذهن او نفی فتن (۱۷)  
 آنکس که او را آورید آورد لطف جان پدید  
 ایزد تو کوئی آفرید از جان پاک او را بدن  
 ای راه و رسمت خسروی ای نظم و ثروت معنوی  
 وی حزم و عزم تو قوی وی خلق و خلق تو حسن  
 ای در شرف مانند آن کامد ز صنع غیب دان  
 در دشت تپه از آسمان بر قوم او سلوی ومن (۱۸)  
 و صاف تو هر خاطری مداح تو هر شاعری  
 برگردن هر زایری از بر تو بار تمن (۱۹)  
 آنکس که در هر کشوری بگماشت دانا داوری  
 چون تو نبیند دیگری در کد خدائی مؤتمن

(۱۵) کذا فی الاصل بتکرار انعام (؟) ، و شاید در اصل نسخه غلطی باشد،  
 و یکی ازین دولا بد انعام بکسر همزه است و دیگری را نمیتوان گفت انعام بفتح است جمع  
 نعمت چه جمع نعمت انعام نیامده است بل انعام جمع نعم است بفتحین یعنی مواشی از  
 شتر و گاو و گوسفند ،

(۱۶) تبع بضم تاء و فتح باء موحده و تشدید آن نام عده ایست از ملوک یمن  
 و مجموع ایشان را تبعه گویند ،

(۱۷) تصحیح قیاسی ، و در اصل «نفی و فتن» دارد بعلاوه واو عاطفه ،  
 [۱۸] . اشاره است بحکایت بنی اسرائیل نزول من و سلوی بر ایشان از آسمان در

تپه شام و مصر .  
 [۱۹] - کذا فی الاصل (؟) واحتمال قوی میرود که صواب بار ممن باشد .

از اهتمام عقل تو وز احتمال فضل تو  
 اندر جناب عدل تو صعوه شده چون کرگدن  
 هر دشمنی کاندرجهان کومرتورا کرد امتحان  
 انداخت او را آسمان از امتحان اندر محن  
 هر کس که با تو سرکشد گردون بر او خنجر کشد  
 چیزیکه از دل برکشد دروی بود آغاز دن (۲۰)  
 اعمال را والی کنی (۲۱) کار هدی عالی کنی  
 هندوستان خالی کنی از بتگده و ز بر عمن  
 هر کو امان خواهد ز تو یا نام و نان خواهد ز تو  
 حاجت چنان خواهد ز تو چون کودک از مادر لبین  
 گر غایبم و در حاضرم از نعمت تو شاکرم  
 فکر تو اندر خاطریم بیرون زوهم است و زطن  
 مدح تو بنگارم همی شکر تو بگذارم همی  
 واز فر تو دارم همی تن بی الم دل بیحزن  
 مشمر ز طبع من زلل مشناس در شعرم خلل  
 گرم ز زبعم و از طلل در مدح تو گویم سخن  
 نغز بدیع است این نمط در درج بیسمو و غلط  
 ز آنسان که در درج وسقط یا قوت و در مختزن (۲۲)  
 تا ماه نیسان بر رزان بندد حلی باد و زان  
 گردد بایام خزان بر بوستان کرباس تن (۲۳)

(۲۰) دن بفتح دال بمعنی فریاد است (جهانگیری) و مصراع دوم درست بدل نمی  
 شد چسباید تحریفی در آن باشد.  
 (۲۱) کذا فی الاصل (؟)  
 (۲۲) درج اول بفتح دال بمعنی ورقه کاغذ است که بر آن چیز نویسند و درج  
 دوم بضم دال بمعنی نسدوتجه کوچکی است که در آن جواهر آلات و نحو آن نگاهدارند  
 و سقط بفتح سین نیز قریب باین معنی است و هر سه کلمه عربی است.  
 (۲۳) تن صفت فاعلیت از تنیدن است یعنی کرباس تننده و مقصود برفست .



بادت بقای سرمدی امروز تو خوشتر زدی  
 میران با مرت مقتدی حران به برت مرتین  
 کیوان زچرخ هفتمین در زیر پای تو زمین  
 کوثر زفردوس برین در پیش دست تو لگین  
 فرمانبر توانس و جان در شهر مرو شاهجان (۲۴)  
 و ز نعمت تو شادمان آل رسول و بوالحسن  
 فرمان تو نقی بلا (۲۵) عمرت مؤبد در ملا  
 تا نقی را گویند لا تا دفع را گویند لان

## جهان‌نمان

### ۱- اختلاط نژاد

نقل از جریده شریفه « ستاره ایران » شماره ۱۳ مورخه ۲۹ ذیحجه ۱۳۴۱

این مسئله محقق و ثابت است که وحدت نژاد و مذهب و زبان از عوامل مهم ترقی و استقلال هر کشور شناخته شده تاریخ، اقتراض و تجزیهٔ ممالکیرا که نژادهای مختلف داشته اند مکرر بسا نشان داده است مانند خاک با عظمت عثمانی در قرن نوزدهم و مستملکات انگلیس در عصر حاضر که بواسطهٔ اختلاف قومیت متصل در کشمکش و زدو خورد بوده و بعضی مستقل و برخی ناراضی و متمرّد شده اند.

[۲۴] مروشاهجان پایتخت سلطان سنجر بوده است و شاهجان مغرب شاهگانست یعنی منسوب بشاه و شاهانه، و سلطنتی، و در اصل نسخه «شاهجهان» دارد و آن غلط فاحشت علاوه برآنکه وزن شعر را نیز بکلی فاسد میکند.  
 [۲۵] تصحیح قیاسی، و در اصل نسخه «نقع بلا» دارد.